



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۱۰/۰۱

رفعت حسینی

## شب اندیشی در شعر پیشینِ پارسی

از بیماری های همه گیری که در لابلای انساج بیت ها و ژرفای واژه های هر سروده در سخنوری گذشته لسان پارسی مسکن گزیده است، یکی، کژ و ناراستین و ناروا اندیشی می باشد. خاقانی شروانی را، دست اندران «ناشایسته» در جغرافیای < یاوه گرایی >، در قطار نامبرداران بزرگ «مسندنشین» ساخته اند. خاقانی در واقعیت، مگر، مرددانش و فرهنگ نیست. فلسفه و دنیای مقدس فلسفی و اندیشه های فیلسوفان، نزد او، ارجی و لزومی ندارند. وی معتقد به وجود خرافات و سجده کننده در برابر دروغبافی و خدعه و تزویر است. فیلسوفان را کافر می داند و فکرمی کند که این خیل بر آن استوار هستند که دین و مذهب را بدرود گویند و تعطیل کنند. خاقانی فریاد می زند:

علم تعطیل مشنوید از غیر  
سیر توحید را خلل منهد

فلسفه در سخن میامیزید  
و آنگی نام آن جدل منهد  
خاقانی/دیوان

خاقانی در اسناد (کتب) تاریخ ادبیات پارسی، در ردیف سخنوران مهم با اندیشه های مدنیت گرا معرفی شده است ولی از مداحی های فراوان و سجده گاه های وی یعنی ستمگران رویکردی نیست.

**بدبختی بزرگ در این نکته در دناک نهفته است:**

**شمار خیلی خیلی اندک از علاقمندان و خوانندگان ادبیات و قوف دارند که وی شاعری مداح بوده و قله شاعری اوسجده گری به ظالمان جامعه و از درآمد چاپلوسی نان می خورده است.**

مجیرالدین ایلقانی از آموزش دیدگان و شاگرد خاقانی است. مجیرالدین تربیت درست شده بود. می سراید:

شها! توشیرخدایی ومن سگ در تو

پژوهندگان ادبی در ایران از جمله شفیع کدکنی، خاقانی و عبدالقادر بیدل را «ابهام آفرینان» در خیال های شاعرانه دانسته اند.

در افغانستان صلاح الدین سلجوقی در کتاب نقدبیدل، بگونه مشخص می نگارد که غزل های بیدل زیر تاثیر کدام اشعار خاقانی است.

مگر برای این نگارنده در سرخط <هویت خاقانی> این حقیقت می درخشد که خاقانی [ شب اندیش] است. به پنداشت من وی از اندیشمندی نفرت دارد و دوری می گزید و گذرگاه ستمگران زمان خود، از جمله شاه مستبد خون آشام، شروان شاه را، بوسه باران می کند و چتلی های راه را بر دیدگان خود می گذارد:

[در ستایش ابوالمظفر جلال الدین شروان شاه](#)

• [کتابخانه فارسی](#) /

• [دیوان خاقانی](#) /

• [قصاید](#) /

•

مطلع دوم

ای رای تو صیقل اختران را

افسر توئي افسر سران را

**خاک در تو به عرض مصحف**

**جای قسم است داوران را**

هر هفته ز تیغ تو عطیت (پاداش)

هفت اقلیم است سروران را

**در کعبه حضرت تو جبریل**

**دست آب دهد مجاوران را**

چون شاخ گوزن بر در تو

قامت شده خم غضنفران را

دایه شده بر قریش و برمک

صدق و کرم تو جعفران را

تا محضر نصرت نوشتند

آوازه شکست دیگران را

کانجا که محمد اندر آمد

دعوت نرسد پیمبران را

گر دهر حرونی نموده است

چون رام تو گشت منگر آن را

بنگر که چو دست یافت یوسف

چه لطف کند برادران را

از عالم زاده ای و پیشت

عالم تبع است چاکران را

هم رد مکنش که راد مردان

حرمت دارند مادران را

**قدرت ز برای کار تو ساخت**

**این قبه نغز بی کران را**

گر خاتم دست تو نزیبید

هم حلقه نشاید استران را

صحن فلک از بزان انجم

ماند رمه مضمران را  
هست از پي بر نشست خاصت  
اميد خصي شدن نران را  
صاحب غرضند روس و خزران  
منکر شده صاحب افسران را  
تبع تو مزوري عجب ساخت  
بيماري آن مزوران را  
فتح تو به جنگ لشکر روس  
تاريخ شد آسمان قران را  
رايات تو روس را علي روس  
صرصر شده ساق ضميران را  
پيکان شهاب رنگ چون آب  
آتش زده ديو لشکران را  
در زهره روس رانده زهر آب  
کانداخته يغلقت پران را  
یک سهم تو خضروار بشکافت  
هفتاد و سه کشتي ابتران را  
مقراضه بندگان چو مقراض  
اوداج بریده منکران را  
بس دوخته سگ زنت چو سوزن  
در زهره جگر مبتران را  
اقبال تو کاب خضر خورده است  
دل داده نهنگ خنجران را  
وز بس که ز خصم بر لب بحر  
خون رفت بریده خنجران را  
هم بر لب بحر کردار  
خون شد چو شفق دل اشقران را  
با ترکشت اژدهاي موسي

بنمود مجوس مخبران را  
در روم ز اژدهاي تيرت  
زهر است نواله قيصران را  
چون از مه نو زني عطارد  
مريخ هدف شود مرآن را  
گر زال ببست پر سيمرغ  
بر تير، هلاک صفران را  
بر تير تو پر جبرئيل است  
آفت شده ديو جوهران را  
آن بيلک جبرئيل پرت  
عزرائيل است جانوران را  
بسته کمر آسمان چو پيکان  
ماند به درت مسخران را  
شيران شده ياوران رزمت  
اقبال تو نجده ياوران را  
سيمرغ به نامه بردن فتح  
مي رشک برد کبوتران را  
نصرت که دهد به بد سگالت  
هرا که برافکند خران را  
با لطف تو در میان نهاده است  
خاقاني اميد بيکران را  
کز لطف تو هم نشد گسسته  
اميد بهشت، کافران را  
در مدحت تو به هفت اقليم  
شش ضربه دهد سخنوران را  
شهباز سخن به دولت تو  
منقار برید نو پران را  
با گاو زري که سامري ساخت

گوساله شمار زرگران را  
گر هست سخن گهر، چرا نیست  
آهنگ بدو گهر خران را  
گر شادي دل ز زعفران خاست  
چون رنگ غم است زعفران را  
تا حشر فذلک بقا باد  
توقيع تو داد گستران را  
در جنت مجلس چراگاه  
آهو حرکات احوران را  
بزم فلک و سرات منزل  
ماهان ستاره زيوران را  
...